

در آفاق



عقل و دین دو گوهر گرانبهای زندگی انسان است که هیچ ارزشی از ارزش های زندگی به اهمیت و ارجمندی آن دو نیست. حتی حیات که بستر پیدایش عقل و دین است، به مقدار بهره مندی از این دو گوهر ارزش دارد. زندگی مانند صدفی است که اگر خالی از گوهر عقل و دین فرض شود، معنا و ارزش خودش را از دست می دهد و از سطح حیات انسانی به سطح حیات حیوانی سقوط می کند. اگر انسانی را فرض کنیم که نه عقل دارد که دانش و آگاهی کسب کند و نه دین دارد که به تعالی روحی برسد و از اسارت شهوت ها و کشش های غریزی رها شود، بی تردید چنین انسانی حیوانی بیش نیست که حیاتش وسیله ای برای اشباع شکم و ارضای شهوت قرار گرفته است. پس عقل و دین از ارزش هایی است که به هیچ روی نمی توان از اهمیت و جایگاه آن در حیات انسان چشم پوشی کرد.

حال سؤال این است که این دو پدیده انسانی که معیار ارزشمندی حیات است، در مقایسه با یکدیگر چه نوع رابطه ای دارند. آیا عقل و دین دو جریان معرفتی و تربیتی مستقل و بی ارتباط با هم هستند؟ بدین معنا که ساحت های فعالیت آن دو متفاوت از دیگری است و هیچ نگاهی نسبت به هم ندارند یا اینکه خطوط تلاقی و زمینه های مشترک میان آن دو وجود دارد؟ در صورت دوم نسبت آن دو با یکدیگر چگونه است؟ آیا با هم تقابل دارند؟ یعنی در آن زمینه های مشترک آموزه های یکی آموزه های دیگری را نفی می کند که نتیجه اش آن است که انسان مجبور به انتخاب یکی از این دو است و نمی تواند از هر دو بهره مند باشد یا با یکدیگر سازگارند و می توانند در کنار هم قرار گیرند؟ بر فرض که با هم سازگار باشند چه نوع تعاملی میان آن دو وجود دارد آیا عقل و دین مکمل

یکدیگرند یعنی بخشی از زمینه های مشترک را عقل و بخش دیگر را دین پوشش می دهد به گونه ای که عقل منهای دین و دین منهای عقل ناقص است و کارایی بایسته در زندگی انسان ندارد یا اینکه آن دو کاملاً منطبق بر یکدیگرند. یعنی رهیافت های شان همپوشانی دارند که در این صورت مؤکد و مؤید همدیگر خواهند بود.

راجع به پرسش نخست در تاریخ تفکر غرب جریان هایی وجود داشته اند که معتقد به استقلال و دوگانگی ساحت های عقل و دین بوده اند. بعضی بر این باور بوده اند که ساحت دین، خدا و اوصاف او و به طور کلی ما ورای طبیعت است. اما ساحت عقل، جهان ماده و طبیعت است و نسبت به ورای طبیعت هیچ نگاه و داوری ای ندارد. شاید کانت را بتوان از این دسته دانست که معتقد بود خدا را از طریق عقل نمی توان اثبات کرد. بلکه راه اثبات خدا طریق وجدان اخلاقی است. اما در تاریخ تفکر مسلمانان چنین رویکردی وجود نداشته است. زیرا در منظر اینان اساس دین که خدا است، باید از طریق عقل اثبات شود وگرنه دینداری دچار مشکل می شود. به اصطلاح منطقیان، اگر وجود خدا جز از طریق عقل یعنی نقل و دین باشد، دور لازم می آید. چون اعتبار دین به این است که گفته خدا است. اگر خدا با گفته خودش اثبات شود، این بدان معنا است که اعتبار خدا به گفته اش است. البته برخی فیلسوفان مسلمان مانند ابن سینا در مورد برخی آموزه های دین، مانند معاد جسمانی بر این باور بوده اند که عقل در این زمینه کاربرد ندارد و باید از طریق نقل بدان ایمان داشت. اما این، اولاً نادر بوده است، بلکه بیشتر فیلسوفان دیگر معتقد به عقلانی بودن معاد جسمانی بوده اند و ثانیاً این عقیده در موارد جزئی است نه در کلیت رابطه عقل و دین.

اما در رابطه با پرسش دوم کسانی بوده اند که میان عقل و دین تعارض و ناسازگاری می دیده اند و بر این باور بوده اند که نمی شود هم دیندار بود و هم



خردورز. تعارض میان عقل و دین در نگاه این دسته را می توان به سه گونه تقسیم کرد:

یک دسته معتقد به تعارض نظری میان عقل و دین هستند. مانند ماتریالیست ها. اینان براین باورند که دین در ذات خودش ضد عقل است و هیچ آموزه از آموزه‌هایش، مخصوصاً آموزه های بنیادی چون باور به خدا و قیامت مورد تأیید عقل نیست.

دسته دوم کسانی هستند که تعارض میان عقل و دین را در عمل و عینیت زندگی می دانند، نه در مقام نظر و استدلال. مانند سکولاریست ها. اینان معتقدند که دین گرچه عقل ستیز نیست و می توان از طریق عقل به خدا و سایر آموزه های دین رسید، اما در عینیت زندگی عقل و دین نمی توانند باهم سازگار باشند و لذا باید عقل را گرفت و دین را رها کرد.

دسته سوم دینداران ظاهرگرا و قشری هستند. اینان هرگونه رویکرد عقلانی به دین را در مقام فهم و دریافت آموزه های دین منکرند و بر این باورند که نباید در فهم دین از ظاهر نصوص فراتر رفت و با عقل و خرد به تحلیل آنها پرداخت و اگر چنین کاری صورت بگیرد، خلاف دین است.

قدر مشترک این سه دسته، ناسازگاری عقل و دین با یکدیگر است. حالا بعضی در ذات، برخی در عمل و برخی در فهم.

دسته نخست یعنی ماتریالیست ها که تعارض ذاتی میان عقل و دین قائلند و مبنای دین یعنی خدا را منکرند، گرچه یک دوره از تاریخ تفکر بشر را به خود معطوف و مشغول کرد و جریان های فکری و اجتماعی متعددی را به وجود آورد، اما امروزه این تفکر به تاریخ پیوسته است و کمتر متفکری است که در دنیای آزاد و فضای باز علمی و آکادمیک به ماتریالیسم معتقد باشد. بنابراین نیازی به بحث و نقد ندارد. همانگونه که نظامهای سیاسی و اجتماعی مبتنی بر ماتریالیسم در گوشه گوشه عالم فروریخت، دستگاه معرفتی و فلسفی اش نیز

جایگاهی ندارد که شایسته نقد باشد گرچه که در زمان خودش مورد نقد نیز قرار گرفته است.

اما دسته دوم یعنی سکولاریست ها برای مدعیانشان به دو دلیل زیر تمسک کرده اند:

دین یک رابطه شخصی میان انسان و خدا است که در قالب عبادت در مسجد و کلیسا ظهور می کند و نقش آن تنها نزدیک کردن معنوی و روحی انسان به خدا است که اثر این قرب و نزدیکی در آخرت به صورت بهشت و تنعم از نعمت های بهشتی آشکار می شود و نسبت به دنیا و زندگی دنیوی هیچ نقشی و نگاهی ندارد. سکولاریست های غربی و برخی سکولاریست های مسلمان این گونه می اندیشند. زندگی دنیوی باید در پرتو عقل و راهنمایی های عقل سامان یابد، نه در پرتو دستورات دین. زیرا دین منشاء جنگ و خشونت و تعصب است و جامعه بشری را تکه تکه و ناامن می سازد. برخی سکولاریست های مسلمان این گونه فکر می کنند.

دسته سوم نیز این گونه استدلال می کنند که قوام دین بر تعبد و پیروی بدون چون و چرا از دستورات خدا استوار است. در حالی که قوام عقل مبتنی بر پرسش و پذیرش و پیروی موجه و از روی استدلال است و این دو در برابر هم قرار دارند. بنا براین نمی توان متون و آموزه های دین را بر مبنا و منظر عقل عیار کرد و پذیرفت بلکه باید به ظاهر همان دستورات و آموزه ها بسنده کرد و عقل فضول را در آن به کار نگرفت. ظاهرگرایان مسلمان و ایمان گرایان مسیحی از این عقیده پیروی می کنند.

اما آیا واقعا میان عقل و دین به شکل های یاد شده تعارض است و انسان ناگزیر است یکی از آن دو را در مقام عمل و فهم انتخاب نماید؟

به نظر می رسد این نگاه نسبت به رابطه دین و عقل نگاهی درست و مطابق با واقعیت نیست. بهترین گواه بر این حقیقت، تاریخ زندگی بشر است. اگر به کلیت



تاریخ زندگی بشر نگاه شود مشاهده می شود که بشر نتوانسته است در زندگی از پدیده عقل و دین نه در عمل و نه در فهم دست بردارد. هرگاه و در هر مقطعی که خواسته است یکی از آن دو را بگیرد و دیگری را رها کند زندگی و تمدنش گرفتار خلاء و در معرض نابودی قرار گرفته است. فروپاشی تمدن اسلامی که عامل عمده اش حاکمیت تفکر قشری اهل حدیث و نیز تا حدودی تفکر اشعری بود و وضعیت امروز تمدن غرب عقل بنیاد در برابر چالش های معنویت و خانواده و غیره نشان دهنده این است که نمی توان از عقل و دین در عینیت زندگی و در حوزه معرفت و فهم یکی را گرفت و دیگری را رها کرد بلکه باید هر دو را نگهداشت و از هر دو بهره گرفت. این بدان معنا است که این دو با یکدیگر ناسازگار نیستند و گرنه زندگی گرفتار تناقض می شد. درحالی که تناقض زندگی با ضرورت حفظ و امتداد هر دو نمی سازد. اما ادله ای که برای دیدگاههای متعارض نگر ذکر شده است، همه قابل نقد و رد هستند.

کسانی که می پندارند دین یک رابطه شخصی میان انسان و خدا و معطوف به آخرت است و ربطی به زندگی دنیایی انسان ندارد، اگر مقصودشان دین خاصی مانند مسیحیت موجود است، البته که سخنشان درست است. زیرا مسیحیت موجود با حذف شریعت و باید و نبایدهای دینی از تفکر دینی شان و نیز قطع رابطه عمل و رستگاری و منحصر کردن رستگاری به محبت به حضرت مسیح، عملاً خود را در قبال زندگی انسان که ساحت تشریح و عمل است، خلع سلاح کرده است و هیچ ابزاری برای ایفای نقش در زندگی انسان در اختیار ندارد. اما اگر مقصودشان همه ادیان حتی دینی مانند اسلام باشد، در این صورت باید گفت: این سخن بر هیچ منطق و مبنایی استوار نیست. زیرا اولاً بخش عظیمی از آموزه های اسلام باید ها و نبایدهای تشریحی است که با همه زمینه های زندگی مرتبط است و عمل انسان را در آن زمینه ها سمت و سو می دهد و چه دخالتی بزرگتر و مهمتر از این که رفتار انسان تحت قوانین دینی صورت بندی و سازماندهی شود.

ثانیاً اسلام دنیا را کشتزار آخرت می داند و رستگاری اخروی انسان را در گرو عمل دنیایی اش قرار می دهد. در چنین تفکری عمل و زندگی انسان نمی تواند بدون دستورات دین و بدون توجه به آخرت صورت گیرد. البته این حقیقت قابل انکار نیست که هدف دین سامان دادن زندگی دنیوی نیست، یعنی دین نیامده است که زندگی دنیایی انسان را درست کند، بلکه هدف دین این است که سرنوشت اخروی انسان را درست کند. اما این بدان معنا نیست که دین از باب مقدمه نیز به زندگی دنیایی کاری ندارد. بالاخره سرنوشت اخروی و رستگاری در آخرت از طریق همین زندگی دنیایی تعیین می شود. پس ناگزیر باید در زندگی دنیایی دخالت کند تا بتواند آن را در جهت اصلاح آخرت قرار دهد.

و اما اینکه دین منشاء خشونت و تفرقه میان انسانها است و از این رو نباید در زندگی دخالت کند بلکه زندگی باید در پرتو عقل سامان یابد. این سخن نیز مغالطه ای بیش نیست. زیرا میان دین و برداشت از دین خلط کرده است. آنچه مورد پرسش است ذات دین که در قالب بدیهیات و مشترکات دینی ظهور کرده است می باشد و نه برداشت های گوناگون و بعضاً متضاد از برخی متون غیر صریح و بدیهی که دین بودن چنین برداشت هایی خود مورد تردید است.

ما معتقدیم که آموزه های صریح و بدیهی دین که حکایتگر ذات ناب و دست نخورده دین است، هیچ گونه خشونت را بر نمی تابد. ممکن است گفته شود که آیات و روایات صریحی بر تفاوت مسلمانان و کافران تأکید دارند و این خود باعث خشونت است. اما باید توجه داشت که گرچه برخی آیات و روایات میان موحدان و غیر موحدان فرق می گذارد. اما اولاً در میان موحدان، اصل را بر رعایت حقوق و عدالت و زندگی مسالمت آمیز می داند و ثانیاً در رابطه با غیر موحدان نیز اصل را بر دعوت بدون اکراه به اسلام و انتخاب آگاهانه آنان می داند. امری که در ذات خود خشونت بر نمی تابد. آنچه که در مورد جنگ و جهاد رسیده است نیز نه برای اکراه و خشونت بلکه برای رفع مانع از مسیر رسیدن



دعوت اسلام به گوش انسانها است که غالباً قدرت ها و حکومت های ستمگر و سلطه طلب را هدف قرار می دهد که حفظ سلطه شان را در جهل و خرافه گرایی مردم و دوری از حقیقت آنان می بینند و نه توده مردم را. آری برخی برداشت ها از دین می تواند خشونت زا باشد و منشاء جنگ و خشونت و تفرقه میان انسان ها گردد، اما این به دین مربوط نیست بلکه مشکل انسان هایی است که فاقد عقلانیت و فرهیختگی هستند و بدویت شان را با دین اشتباه می گیرند و اخلاق و منش خشن فرهنگی خودشان را عین دین می پندارند و به نام دین هر جنایتی را مرتکب می شوند.

و اما رویکرد سوم یعنی رویکرد ضد عقلی در فهم و پذیرش دین گرچه در تاریخ دینداری مسیحیت و مسلمانان پیشینه دارد، اما واقعیت این است این حرکت با عمق تعلیمات اسلامی ناسازگار است. آموزه های قرآن کریم و سنت معصومان تأکید فراوانی بر عقل و عقلانیت در همه ابعاد زندگی از جمله در دینداری دارد جایگاه عقل در دینداری به اندازه ای است که پیامبر اکرم(ص) فرمود: «من لاعقل له لا دین له.» با توجه به اینکه امروزه دینداری مسلمانان از طریق متون است و نه استماع و شفاهی، اگر در فهم متون دینی معیار و تکیه گاه ما عقل نباشد، در این صورت جایی برای اعمال عقل در دین باقی نمی ماند و آن ستایش هایی که در منابع دینی از عقل و تعقل شده است بی معنا می نماید.

بنا براین می توان گفت که گزینه سازگاری عقل و دین در خصوص اسلام، یک واقعیت است و هرگونه تلاشی که برای متعارض نشان دادن آن دو شده است یا می شود یا مبتنی بر پیش فرض غلط است، مانند تشبیه اسلام به مسیحیت و یا بر یک مغالطه استوار است، مانند همردیف گرفتن ذات اسلام که در مسلمات و قطعیتش ظهور کرده است با برداشت از اسلام که در حوزه غیر قطعی و مورد تردید شکل می گیرد.

اما حال پرسش این است که سازگاری عقل و دین در مورد اسلام از چه سنخ است؟ آیا آن دو منطبق بر هم اند و به صورت کامل همپوشانی دارند یا اینکه مکمل یکدیگر به شمار می روند. بدین معنا که هریک گوشه ای از حقیقت را برای انسان به ارمغان می آورد؟

شاید با توجه به اهمیتی که اسلام برای عقل قائل است و سفارش های زیادی که در به کارگیری آن در عرصه فهم و عمل کرده است به نظر برسد که عقل و دین کاملاً منطبق بر هم هستند و آموزه های هر یک مؤید آموزه های دیگری است. اما حقیقت این است که در این زمینه باید میان دو نوع عقل تفکیک کرد: عقل فطری و ناب که در فطرت بشر نهفته است و عقل بالفعل و استدلالی که انسان در زندگی روز مره با آن معمولاً سروکار دارد. البته نباید تصور کرد که انسان دارای دو منبع ادراکی عقلی است. زیرا انسان یک نیروی ادراکی ذاتی به نام عقل بیشتر ندارد، اما در عین حال عقل حالت های مختلف دارد. حالت نخستین و دست نخورده و حالت موجود که ممکن است از عوامل بیرونی و درونی متأثر باشد.

عقل فطری از آنجا که توسط دستگاه آفرینش در نهاد انسان قرار داده شده است و دستگاه آفرینش در فعلش خطا نمی کند، طبیعتاً حقیقت را نشان می دهد. درست مانند چشم که آفریده شده است تا واقعیت را نشان دهد و با توجه به اینکه دین نیز منبع معرفتی دیگری است که خدای متعال به بشر ارزانی داشته است و این منبع نیز از علم و حکمت الهی سرچشمه می گیرد، چنانکه آفرینش و تعبیه عقل در وجود انسان این گونه است طبعاً این دو منبع معرفتی منطبق با هم و برابر با دیگری خواهد بود (وحدت تشریح و تکوین) و گرنه با علم و حکمت خدا ناسازگار می افتد. از این رو در این گونه عقل می توان این قاعده را به صورت کامل پذیرفت که: «کَلِمَا حَكْمٌ بِهَ الْعَقْلِ حَكْمُ الشَّرْعِ وَكَلِمَا حَكْمٌ بِهَ الشَّرْعِ حَكْمٌ بِهَ الْعَقْلِ» تمام روایاتی که راجع به عقل و اتحاد و یگانگی اش با شرع در منابع دینی آمده است، معطوف به چنین عقلی است. اما این گونه عقل تنها در مورد



معصومان وجود دارد و در مورد انسان های معمولی جز در مورد بدیهیات و ارزشهای بدیهی عقلی غالباً مصداق پیدا نمی کند.

اما عقل استدلالی و کاربردی انسان عقلی است که غالباً تحت تأثیر عوامل مختلف مانند محیط، تلقین، هوی های نفس، پیش فرض ها و غیره عمل می کند و از همین رو گرفتار خطا و اشتباه می شود. این گونه عقل نمی تواند صد در صد مطابق با دین عمل کند. زیرا عقل در چنین موقعیتی در معرض انحراف و خطا قرار دارد. در این حالت عقل نه همه آنچه را که دین می گوید درک می کند و نه همه آنچه را که خود درک می کند، مطابق با دین است. بلکه گاهی مطابق است و گاهی غیر مطابق. بنابراین نقش دین در این حالت هدایت و راهنمایی عقل به سوی حقیقت ناب است و نقش عقل نیز عبارت است از تلاش در جهت درک هدایت دین با پالایش خود از عوامل مؤثر در عملکردش. این بدان معنا است که عقل در چارچوب قواعد منطقی باید تلاش کند فهم دقیق از دین پیدا کند تا هم نیافته هایش را به دست بیاورد و هم یافته هایش را عیار نماید.